

در آن بسج مجار خود نماندند  
 بفرود آمدند آن کار دادند  
 رفیق برادران بر پیشین رود خواست کردن یوسف **اعلی**  
**مسرا** خود بی جنب صحرا بردن  
 جوانمردان که از خود رستگاری  
 یکجوخودی بشد گشتند  
 ز قید طبع و کید کف پاک اند  
 براه دردی کوی عشق خاک اند  
 نه از ایشان بر دل مردم غبار  
 نه از مردم بر ایشان بر غبار  
 بنیازی عالم سازگارند  
 بهر ماری که آید بر د بارند  
 حسد در زان یوسف با بداد  
 بفکر دین خرم طبع شان  
 زبان پر مهر و بسند کین آید  
 چون کمان نمان در صورت  
 بی یار پدر احرام بستند  
 بز انوی ادب پیش نشاندند  
 در زرق و تملق باز کردند  
 ز هر جای سخن آغاز کردند  
 بیان کردند هر نوی و کین را  
 رسانند تا آنگاه سخن  
 که از غنا ملالت خواست گما  
 هوای رفیق مجار است مارا  
 اگر باشد

این سخن است  
 در این کتاب  
 که در این  
 باب است  
 که در این  
 باب است

اگر باشد اجازت قصد داریم  
 که فردا رود در صحرای کدویم  
 برادر یوسف آن نوردیده  
 ز کم سالی بجزا کم رسیده  
 چه باشد گش با همراستار  
 بهم پیشش مارا سر فرزند  
 یکجوخا زمانده روز تماش  
 فارسی خواند بر تو و یلیب  
 کی شیرین دختراش شیرین  
 کمی از کوفتند ان شیرین  
 ز فرخش بسزیه باز نگاه سیار  
 بهر لاله یازی راه سازیم  
 رباییم از سر لاله کلامش  
 زده بالابان کلبه امان  
 میان بسزیه سار میش خزان  
 بیک جاکله آهو چرا نیم  
 ز لیک کرک از مهره در اینم  
 بود طبعش با نمانشاد کرد  
 زاننده وطن آزاد کرد  
 ز صد کج هزار اراجچ بسازی  
 نختند طبع که دک جز بیازی  
 بوی قوی باین سخن شنید از آن  
 کرمیان ده فایده از ایشان  
 بلقتا بردن دی کی بسندم  
 که ز کرد درون انده مندم

این سخن است  
 در این کتاب  
 که در این  
 باب است  
 که در این  
 باب است